

مجموعه کلمات عوامانه فارسی

الف

آپاردی - شخص زبان دراز و همه جا برو و همه جا بیا باشد.

آشغال - خرده ریز و باقی مانده کثافت یا هرچیز دیگر است.

اخم - درهم کشیدگی صورت از اوقات تلخی.

اخم و تخم - اخم با اظهار تشدد و اوقات تلخی

اخمو - عبوس و همیشه اوقات تلخ.

ادا - حرکت لغو و تقلید.

ادا در آوردن - حرکات لغو کردن و تقلید در آوردن.

اردنگ - لگدی که با زانو زده شود.

ارقه (یا عرقه) - شخص سرد و گرم روزگار چشیده و نادرست.

اطوار, اطفار, اطفور - ادا و حرکات لوس و بی مزه, اطوار در آوردن.

اطفاری, اطفوری - شخصی که اطفار در می آورد.

اکبیر - کثافت روحانی, فلاکت و آثار ظاهری آن.

اکبیری - کسی که اکبیر او را گرفته باشد.

الآخون و والاخون - سرگردان.

الدنگ - لوده و بی غیرت و بی کار و بار.

الش دگش - مبادله.

الک دولک - بازی است که با دو قطعه چوب می کنند که یکی از آن دو قطعه چوب تقریباً نیم

ذرع و دیگری تقریباً سه گره است و دراصفهان آن را پل و چفته گویند. الک اسم چوب کوچک و

دولک اسم چوب بزرگ است.

الم شنگه - رجوع شود به علم شنگه.

امل - بزن بهادر و با استخوان.

انگ انداختن - چیزی را از قبل حساب کردن.

انگل - سرخر، کسی را گویند که برای بهره مند شدن از نوالی خود را به دیگران بندد.

انگولک کردن - سربه سر گذاشتن، با انگشت چیزی را زیر و روکردن، به هم زدن، به چیزی وررفتن.

اهن و تلمب - افاده، سروصدا، کبر و ناز.

ب

باباغوری - کسی که چشمش از کاسه بیرون آمده باشد.

بامب - توسری، ضربتی که با کف دست بر روی سر کسی زنند.

بامبول - حقه.

بامبول زدن یا سوار کردن - حقه زدن.

بخو - کند که بر پای زندانیان زنند.

بریده - شخصی را گویند که مصائب بسیار به سرش آمده و کار نیک و بد بسیار کرده است.

بر زدن - در بازی آس و گنجفه و غیره که با ورق می کنند عمل برهم زدن ورق هاست.

برک - زینت.

بش انداختن - نوعی از قرعه کشیدن است که اطفال در بازی به کار می بندند به این ترتیب که

یکباره با هم هرکدام چندین انگشت خود را از پشت سر جلو می آورند و بعد انگشتها را باهم شمرده و از جایی شروع به شمردن می کنند عدد آخر به هرکس افتاد آن کس برحسب قرارداد برده یا باخت است.

بغ کردن - عبوس شدن.

بل یا بلبل - آلت تناسل مرد، عموماً در موضوع اطفال استعمال می شود.

بلبشو(بهل و بشو) - شلوغی که دیگر کسی به فکر کسی نیست.

بلبلی(گوش) - گوش پهن و بزرگ را گویند.

بنجل - قطعات پارچه کهنه یا لباس کهنه را گویند.

بور - کسی را گویند که بخواهد خوش مزگی کند ولی کامیاب نشود یا تصور می کند کار غریبی کرده ولی هیچ کس اعتنا نکند.

بی پا - به معنی مزخرف و بی معنی است.

پ

پاییدن - ملتفت و متوجه بودن.

پاتوق - مرکز، محل اجتماع، مقر، موعده‌گاه.

پاتیل شدن - به کلی از مستی ازپا درآمدن و دیگرگون شدن.

پارس کردن - فریاد کردن و حمله سگ را گویند.

پتی - برهنه.

پچ پچ کردن - نجوی کردن و توگوشی حرف زدن را گویند.

پخ(پخت) - پهن و صاف.

پخت - بخار.

پخش کردن - شدن-پراکنده کردن و شدن است.

پخمه - شخص کودن و نفهم را گویند.

پرت(خرت و پرت) - اسباب خرده و ریزه متفرقه را گویند.

پرت - بی معنی و مزخرف و لاطایل.

پرت و پلا - بی معنی و مزخرف و هذیان صفت.

پرسه - گردش و سیاحت و دورگشتن درویشان و گدایان را برای درپوزگی گویند.

پرند(چرند و) - سخنان لاطایل و بی پا را گویند.

پز - شکل و وضع را گویند و ظاهرا ماخوذ از کلمه فرانسوی است.

پزوا - آدم بی نوا و چرکین لباس را گویند.

پشتی - کمک و یار و یاور را گویند.

پشکن یا بشکن - مالیدن انگشتان را به هم می گویند درموقع عیش و طرب و رقص که صدایی از آن حادث گردد.

پفیوز - به معنی قرمساق و آدم بی غیرت و بی درد و بی رگ و احمق را گویند.

پک - دم است که بیشتر درمورد دخانیات گویند.

پک و پز - وجنات زشت را گویند.

پکر - به معنی لخت است که به انسان و حیوان هردو گفته آید و به معنی بی عار و حقه و بی کار و لش باشد.

پینکی - به معنی چرت است که بهعربی سنه گویند و اغلب نشسته و یا ایستاده دست دهد.

پینکی زدن - چرت زدن است.

پوچ - بی معنی و تهی و مزخرف را گویند.

پوزه - چانه را گویند.

پوک - تهی و بی مغز و خالی را گویند.

پپه - احمق و بیهوش را گویند.

پیزی - آزار و اذیت را گویند و پیزی درآوردن یا پیزی سر کسی درآوردن مصدر آن است.

پیل پیلی رفتن - راه رفتن در حال خواب و مستی را گویند.

پيله (شيله و -) - نادرستی و نیرنگ و حقه را گویند.

پيله - به معنی آزار و تعرض مخلوط با لجوجت باشد چنان که گویند فلانی بنای پيله را گذاشت یا پيله اش گرفت به فلانی.

ت

تا کردن - به معنی سازش و رفتار و معامله کردن است گویند فلانی با من خوب یا بد تا نکرد.

تاراندن - به معنی گریزانیدن است.

تار و مار کردن - به معنی تاراندن است.

تپق - گرفتگی زبان است گویند زبان فلانی تپق زده به جای طفل طفل گفت.

تخس - آدم شرور و شیطان را گویند.

تخمه - حالت معده است که موجب سکسکه و آروق می شود.

ترد - چیز لطیف و تازه را گویند مانند خیار ترد و غیره .

تریدن - غلتیدن است.

ترکه - شاخه باریک و راست را گویند.

تشر - اوقات تلخی و غضب را گویند (تشرزدن)

تق و لق - چیز یا اشیایی را گویند که درست برپا نایستد و لغزان و غیرمحکم باشد.

تفاله - باقی مانده میوه و سبزی فشرده شده را گویند که شیره اش را گرفته باشند.

تک - به معنی شدت است گویند تک سرما یا گرما شکست.

تک - به معنی تنهاست می گویند فلانی تک ماند.

تک و پوز - به معنی دک و پوز است که سر و صورت باشد در محل دشنام و تحقیر گویند.

تک و توک - عده کمی از اشیاء یا اشخاص را گویند که از هم جدا و سوا افتاده باشند.

تلان - یعنی با ناز و با افاده چنان که گویند فلانی پس از غلبه بر حریف تلان از میدان برگشت.

تلو تلو خوردن - راه رفتن در حال گیجی و مستی را گویند.

تلکه تسمه - به معنی خرده ریز است گویند با این تلکه تسمه ها نمی توان یک عمارت ساخت.

تنگ و تا - آبرومندی و حفظ ظاهر است گویند فلان پهلوان با آنکه ترسیده بود خود را از تنگ و تا نینداخت.

تو - به معنی در (ظرفیت) است گویند تو بازار یعنی در بازار.

توش - قدرت و قابلیت و نفوذ است گویند فلانی توش بر می دارد فلان کار را بکند یعنی از دستش ساخته است.

توپ زدن - به معنی تشرزدن است.

توپیدن - توپ زدن است.

تپا (ته پا یا تک پا) - لگدی است که با تک پا دهند.

تیر کردن - تحریک کردن است.

تيله - گلوله یا گردو یا سنگی است که اطفال با آن بازی کنند.

توغولی (دوقولی) - به معنی گرد و چاق است.

ج

جانخانی - کیسه بسیار بزرگی است از پارچه خشن (گونی) که قریب یکبار الاغ ظرفیت دارد.

جخت (جهد) - عطسه دوم را گویند در مقابل ((صبر)) که عطسه اول باشد می گویند صبر آمده بود ولی بعد جخند شد.

جر- یعنی لج است یعنی غضب و اوقات تلخی، گویند فلانی از بس بیهوده اصرار کرد جرم انداخت (یا جرم گرفت)

جرانداختن- باعث جرشدن است.

جردادن - (- زدن)- پاره کردن چیزی است مانند کاغذ و پارچه که درحین پاره شدن صدا بکند.

جربزه- قابلیت و شایستگی اشخاص را گویند.

جرت و قوز- اشخاص سبک و بی ادب را گویند که به سر و وضع و لباس خود مغرور باشند.
جرق (جلق)- استمناء می باشد.

جرق زدن- استمناء کردن است.

جعلقی (جولقی)- آدم بی سر و پا و بدسیما و بی اندام را گویند.

جغله- در مقام تحقیر آدم کوچک و ضعیف را گویند.

جغور و بغور- چیز و نوشته و تصویر درهم و برهم را گویند!

جفنگ- به معنی مزخرف است و بی معنی.

جلد- به معنی چست و چابک و تند است.

جل- به معنی فرش است.

جل و پلاس- فرش و اثاث البیت کهنه و خراب را گویند.

جלט- آدم بی عار و رند و قلندر را گویند.

جلنبر- آدم بی سر و پا و بدلباس را گویند و به معنی خود لباس کهنه و زشت هم هست.

جلز و ولز- صدای کباب شدن و سوختن چیزی را گویند مانند صدای دنبه که کباب شود و به معنی اصرار و الحاح و التماس هم آمده است.

جمبوری یا جمبولی- آدم فضول و زبان باز را گویند که درهمه کار مداخله می کند.

جنگولک یا جنگورک- توطئه و کارهایی را گویند که اساسش بر نادرستی است گویند این چه جنگولک بازی است راه انداخته ای!

جنگال- شلوغ و مراغه و داد و بیداد را گویند و اشخاص تند را نیز گویند که مدام داد و فریاد راه می اندازند مثلاً گویند سید جنگال رسید و جنگال راه انداخت و یا جنگال بلند شد.

جنم - به معنی قابلیت و شخصیت است گویند فلانی جنم آن را ندارد که یک کشیده به فراش حکومتی بزند.

جیر و ویر - صدای پرندگان است و همه‌اشخاص نازک صدا را نیز گویند.

جیغ - فریاد است.

جیغ کشیدن - فریاد کردن است.

جیم شدن - به معنی دک شدن یعنی آهسته از مجلس بیرون رفتن است.

ح

حالی کردن - فهماندن است.

حالی شدن - فهمیدن است.

حشل - به معنی خطر است گویند چرا پولت را در حشل می اندازی.

خ

خپله - آدم یا چیز کلفت و کوتاه را گویند.

خرت و پرت - چیزهای مختلف و کم بها را گویند.

خر - به معنی گلو است.

خرفت (خرف - خریف؟) - آدم بی ذهن و کند فهم و کم هوش را گویند.

خل - به معنی دیوانه و چل است.

خنک - به معنی همان خرفت است و اغلب باهم استعمال می شوند.

خیت کردن (- شدن) - کسی را در مباحثه و مجادله مغلوب نمودن و از میدان درکردن است.

خیت و پیت کردن (- شدن) - به همان معنی خیت کردن است.

خیکی درآوردن - درکارها واماندن است گویند فلان کشتی گیر خیکی درآورد.

د

داداش - به معنی برادر است.

داهش - مخفف داداش.

داغون شدن - پریشان و متشتت شدن است.

دبش - به معنی گس است مانند مزه پوست انار.

دبه درآوردن - در معامله و غیره بیش از آنچه قرار بوده تقاضا نمودن است.

دبنگوز - به معنی الدنگ و پفیوز است.

ددر - به معنی کوچه است.

ددری - شخص هرزه و بدعمل را گویند.

دده - کنیز سیاه را گویند.

دک شدن - به معنی جیم شدن است یعنی آهسته از جایی بیرون رفتن.

دک کردن - کسی را به بهانه ای از مجلس بیرون نمودن است.

دک و پوز - به معنی سر و صورت زشت است و تک و پوز هم می گویند.

دکل - آدم سست و بلند قد را گویند.

دکیسه - از ادات تمسخر و تعجب است.

دگنگ - چماق کلفت است.

دله - آدم شکمخوار را گویند که از خوردن هیچ چیز مضایقه ندارد، و شخصی پست طینت و گدا طبیعت را نیز گویند.

دمر - به معنی پشت به هوا خوابیدن است چنان که گویند فلانی دمر خوابیده بود.

دمغ - به معنی سرخورده و احمق و از خودراضی است.

دنچ - جای راحت و بی سرخر را گویند (گوشه دنچ).

دنگ و فنگ - به معنی سر و صدا و اوضاع و ترتیبات است.

دول دادن - امروز و فردا کردن و به وعد و وعید تاخیر انداختن امری را گویند.

دیلاق - آدم بلندقد بی قابلیت را گویند.

ر

راستا حسینی - حرف ساده و صادق و بی ریا را گویند.

رضا قورتنکی - الله بختکی است که به معنی اتفاقی باشد.

ریغماسستی - به معنی کوچک و خرد و ضعیف و علیل است مانند بعضی بچه های گربه پس از تولد.

ریغو - تقریباً به همان معنی ریغماسستی است.

ز

زبر و زرنگ - آدم چابک و دانا را گویند.

زپرتی - به معنی بی قدذتی و بی زوری است.

زرت - به معنی رمق و توانایی است گویند زرت فلانی قمصور شد یعنی به کلی مغلوب و منکور گردید.

زرمدی - از ادوات استهزاء و تمسخر است گویند زرمدی قرمه سبزی.

زغنبود - به معنی کوفت و آکله است و درمورد دشنام استعمال شود.

زل زل نگاه کردن - بدون به هم زدن چشم خیرن نگاه کردن است.

زلم زیمبو - به معنی شل و ول و خرت و پرت است.

زوکشیدن - اصطلاحی است دربازی الک و دولک (اصفهان: پل و جفته) که طرف مغلوب باید فلان مقدار معین بدون تبدیل نفس زوگویان بدود.

زه زدن - از زیر بار دررفتن و شانه خالی کردن و از عهده کاری برنیامدن است.

زه کشیدن - حالت عصبانی شدن جراحات را گویند.

زهم (بوی) - بویی است مانند بوی تخمه و ماهی گندیده.

س

سدرمه - چیزی را گویند که مانند چرمی که درآب انداخته باشند سخت باشد.

سر و مر - به معنی چاق و فربه است گویند سر و مر و گنده.

سرتق - به معنی لجوج و مصر است.

سفت - ضد شل است، چیز سخت را گویند.

سقرمه - به همان معنی سدرمه است.

سقلمه - ضربی است که با مشت بسته زنند درحالتی که سرانگشت شست از میان دو انگشت سبابه و وسطی بیرون آمده باشد.

سک - چوب تیز را گویند و مخصوصا چوبی که چهار پایان را بدان رانند.

سک زدن - با سک راندن است و به معنی تحریک کردن و اصرار نمودن هم هست.

سکندری - زمین خورنی را گویند که از گیر کردن تک پا به معانی باشد و انسان با زانو به زمین افتد.

سلانه - به معنی خرامان و تلان است عموما گویند که سلانه سلانه به تکرار کلمه.

سلف دان - ظرفی را گویند که در آن آب دهن اندازند.

سمبل کردن - سر به هم آوردن کاری را گویند که در آن دقت و مواظبتی نشده باشد.

سوت کردن - چیزی را از پایین روی بام انداختن است.

سوگور و ملنگ - حالت سگها را گویند که در حال تحریک به جنبش آیند و اشاره به حالتی است که به انسان دست دهد در صورتی که چیز مطلوب را به چشم ببیند ولی دستش از آن کوتاه باشد.

سولدونی - به معنی هولدونی است که جای کثیف و تاریک باشد.

ش

شپلاقی کردن - به معنی کتک زدن، سخت است.

شتل یا شتیلی - پولی است که در قمارخانه شخصی که برده به عنوان انعام می دهد.

شر و ور - حرفهای مزخرف و بی سر و پا را گویند.

شق و رق - چیز سخت را گویند مانند بعضی کاغذهای آهاردار.

شل - برخلاف سفت و محکم است.

شل و ول - چیز شل و ازهم دررفته را گویند و درحق اشخاص بی نظم و ترتیب هم استعمال می کنند.

شلتاق - به معنی تعدی و چپاول است.

شلخته - زن هرزه رو و بی سامان را گویند.

شلم شوربا - به معنی شل و ول است.

شلنگ - قدم بلند را گویند.

شلنگ و تخته - به معنی جست و خیز است.

شلوغ- به معنی هنگامه و درهم و برهمی است.

شیرجه (شیر جست؟)- فرورفتن در آب را گویند در صورتی که اول سر و کله داخل آب شود.

شیشکی- صدایی است که در مقام تمسخر و تحقیر از دهن درآورند مصدرش شیشکی بستن است.

شيله و پيله- ریا و نادرستی را گویند.

ط

طاس- بی مویی کامل سر را گویند.

طپاندن- به معنی چپاندن است که به زور چیزی را در جای تنگی جادادن باشد.

ع

عرقه- آدم قلندر و رند و پاچه ورمالیده را گویند.

علم شنگه- به معنی شلوغی و همهمه و داد و بیداد است.

غ

اغلب کلمات ذیل ممکن است با قاف نیز نوشته شود.

غال- کسی را به وعده خلاف درابتلا انداختن است.

غراب (قرط و)- آدم از خودراضی و مغرور را گویند که خود را بخواهد توانا و پهلوان قلم بدهد.

غریله (قرو-)- قر و ادا و اطوار و ناز.

غنج- طپش قلب را گویند که از فرط میل به چیزی حاصل گردد گویند دلم برای یک قاچ خریزه

گرگاب اصفهان غنج می زند.

غیه- فریاد و هلهله را گویند.

ف

فر (قر و فر)- به معنی غنج و دلال و نوی و تازگی است.

فر دادن- به معنی مجعد ساختن زلف است.

فرزرتی- مانند ریغماسی به معنی آدم بی قابلیت و بی عرضه و بی قوه است.

فکسنی - آدم بی سر و پا و بی صورت و سامان را گویند و درمورد اشیاء نیز استعمال می شود.

فیس - به معنی افاده و غرور است.

فیس کردن - مغرور بودن است.

فیسو - آدمی را گویند که فیس بکند.

ق

(اغلب کلمات ذیل را با غین هم می توان نوشت)

قاییدن - به طور ناگهانی و چابکی چیزی را از جایی برداشتن و یا از دست کسی گرفتن است.

قاج - قطعه خربزه و هندوانه و میوه های شبیه به آن را گویند.

قاشوقی - پس گردنی را گویند که با کف دست بزنند در صورتی که دست مانند شکم قاشوقی جمع شده باشد.

قاطی - داخل هم کردن و به هم زدن است.

قایم - به معنی سخت است.

قایم شدن (غایب؟) - به معنی مخفی شدن است و ((قایم شدنک)) اسم بازی است.

قر - به معنی حرکت است که رقاصان به بدن خود می دهند.

قر و فر - در مورد فر مذکور آمد.

قر و غربیله - رجوع شود به غربیله.

قر زدن - کسی را به وعد و وعید از جایی بیرون بردن است به قصد استفاده از او.

قرت - آدم از خود راضی را گویند که به شکل و لباس خود ببالد.

قرتی - به همان معنی قرت است.

قرچی برچی - غضروف را گویند.

قرومپوف - به معنی دیوث و احمق است.

قرمساق - به معنی قرومپوف است.

قرم دنگ - به معنی قرومپوف است.

قرشمال - آدم بی معنی و پرناز و افاده است.

قد - آدم متکبر و مغرور را گویند.

قسنجه - مالش دل را گویند که از فرط میل و هوس به چیزی حاصل گردد.

قشقره - هیاهو و غلغله را گویند.

قل خوردن - غلتیدن است.

قلپ - جرعه آب است.

قلچماق - پهلوان است.

قلدر - آدم قلچماق و گردن کلفت را گویند.

قلفتی - خرابی و بیهودگی در عمل است.

قلقلک - به معنی خارش دادن است به طوری که خنده حاصل شود.

قلمبه - چیز برآمده و حرف و کلمات غریب و عجیب را گویند.

قمانینه - افاده و فیس و عجب و تکبر است.

قنبرک - به معنی چنبرک است که گرد نشستن باشد.

قمصور - خراب و ویران را گویند (زرت فلان قمصور شد یعنی به کلی از پا درآمد).

قورت دادن - بلعیدن است.

قورت انداختن - خودستایی نمودن است.

قوقوسی - قسمتی از انار را گویند که به واسطه پرده ای از اقسام دیگر جدا باشد.

قوله (قرض و -) - به همان معنی قرض است.

قیپ - به معنی پر است، قوطی از سیگار قیپ است.

ک

کاس کردن - کسی را از زور اصرار کردن و حرف زدن خسته نمودن است.

کپ آمدن - حال مرغ است در موقعی که می خواهد بچه بگذارد.

کپه - به معنی توده است.

کپه گذاشتن - یعنی خوابیدن است و عموماً در مورد دشنام و اوقات تلخی استعمال می شود

چنانکه می گویند بروو کپه مرگ بگذار.

کپیدن - کپه گذاشتن است.

کپره (کوره) - چرکی است که روی اشیاء می بندد.

کتره ای (مخفف کلپتره ای) - به معنی بیخودی و بیهودگی سخن است.

کتک زدن - زدن است گویند فلانی را کتک سختی زدم و او کتک مفصلی خورد.

کره شدن - خواب رفتن و بی حس شدن اعضاء را گویند.

کش - به معنی مرتبه و دفعه است.

کشیده - سیلی و طپانچه است که بر صورت زنند.

کلافه شدن - حالت گیجی و خفگی است که از حرارت حاصل شود.

کلپتره ای - به همان معنی کتره ای است.

کلک زدن - حقه زدن و هرزگی کردن است.

کلکی - آدم هرزه گرد را گویند.

کل قاشوقی - به معنی قاشوقی سخت است.

کله - چیز بی دم و بی دسته را گویند.

کند و کو - به معنی سعی و تکاپو است.

کنس - به معنی خسیس است.

کوتوله - به معنی کوتاه است.

کول - به معنی پشت است.

کولی - برکول و پشت آدم سوارشدن را گویند.

کوم کردن - در یکجا بی صدا و ندا نشستن.

کیپ - به معنی قیپ است.

کیس - به معنی تا و چین است.

گ

گاگول - آدم احمق و گیج را گویند.

گر - سرکچل و بی مو را گویند.

گس - مزه ای است شبیه به مزه پوست انار.

گندلی - به معنی گرد است.

گود - عمیق است.

گه زدن - از میدان در رفتن است.

ل

لات - شخص تهیدست و بی چیز و بی نوا باشد.

لات و لوت - به معنی لات است گویند فلانی لات و لوت و آسمان جل است.

لاس - معاشقه است.

لاس زدن - معاشقه کردن است.

لاسی - کسی را گویند که از عشقبازی خوشش آید.

لاسیدن - لاس زدن است.

لاش گذاشتن - اغراق نمودن است.

لب و لباب - چاق و فربه و دلپذیر است.

لبو - چغندر است.

لپ - گونه است.

لت زدن - خدشه به کسی وارد آوردن است.

لج کردن - لجاجت نمودن است.

لج باز - لجوج است.

لخت (-و پکر) - برخلاف چست و چابک است.

لخم - گوشت بی پوست و بی استخوان را گویند.

لش (-و لوش) - آدم بی غیرت و بی عار را گویند.

لفت و لیس - کم کم از جایی چیزی به دست آوردن.

لق (تق و-) - به معنی لغزان و بی پایه و سست است.

لک لک کردن - کاری را آهسته آهسته ادامه دادن است.

لکته - به معنی خراب و ضایع و معیوب است.

لم دادن - درجایی به راحتی تکیه دادن و افتادن است.

لنگ - پا و قدم را گویند.

لنگ کردن - با فتح لام به معنی منزل کردن و توقف است در مسافرت و با کسر لام به معنی زمین انداختن است.

لنگه - به معنی همتاست.

لوچه - لبان و پوز را گویند.

لو دادن - مشت کسی را بازکردن است.

لوده - آدم الواط و خوشمزه را گویند.

لوس - آدم بی معنی و ازخود راضی را گویند.

لول بودن - مست و گیج بودن است.

لول زدن - لولیدن است.

لولیدن - جنبیدن و غلتیدن است.

له کردن - خردکردن است.

لیز خوردن - سر خوردن و لغزیدن است.

م

ماچ - بوسه است.

ماسوندن - بنای کاری را محکم نمودن است.

مالیده - اصطلاحی است در بازی که می رساند بازی باید مکرر شود.

متلک - حرفهای خوشمزه و نیشدار را گویند.

محل - اعتناست گویند به فلانی محل سگ نگذاشتم.

مشتی (مشهدی) - آدم خراج و دست و دلباز و خوش سر و وضع را گویند.

مفنگی - آدم مدمغ و بی قوت را گویند.

ملنگ - سرخوش و تردماغ است.

من من کردن - به طور نارضایی و ترس آهسته سخن راندن است.

ملس - مزه ای است بین ترشی و شیرینی.

ملندوغ - به معنی دوغ است که آدم لوده و جلت باشد.

مدخل زدن - تخمین نمودن است.

موس موس کردن - تملق گفتن است برای به دست آوردن خاطر کسی .

مول - فاسق و رفیق زن شوهردار را گویند.

ن

ناتو - به معنی غدر و خیانت است.

نارو - به معنی ناتو است.

ناقلا - آدم خدعه گر و باهوش را گویند.

ناحق - آدم دم بریده و ناقلا است.

نشگون - با دوانگشت بدن کسی را فشردن است.

نشین - نشیمنگاه است.

نثر - به معنی لوس است.

نه نه - مادر است.

نوا - تقلید است.

نیزه زدن - از کسی به گدایی و تردستی چیزی گرفتن است.

نیزه باز - گدای تردست را گویند.

و

وا رفتن - متلاشی شدن و ازهم در رفتن است.

والزاریات - به معنی آشوب و شیون است.

وازدن - رد کردن است.

ور - به معنی سو و طرف است.

وراجی - پرگویی است.

وراجی کردن - پرگویی و زیاد حرف زدن است.
ورپردن - به معنی مردن و درگذشتن است و درموقع نفرین استعمال شود.
ورچلو زیدن - جوشیدن و نفخ کردن است مانند خاکی که سرکه بر آن ریزند.
وررفتن - مشغول بودن و بازی کردن با چیزی است بدون آنکه نتیجه مطلوب حاصل گردد. گویند
 فلانی آنقدر به ساعت ور رفت که خرابش کرد.
ورزدن - وراجی کردن است.
ورقلنبیدن - بالا آمدن و نفخ کردن است.
ور کشیدن - بالا کشیدن و درآویختن است.
ولرم - نیم گرم است.
ول کردن - رها کردن است.
ول گفتن - مزخرف گفتن باشد.
ولنگار - مزخرف گو است.
ولنگاری کردن - مزخرف گفتن است.
ولو - پاشیده و متلاشی باشد.
وول وول کردن - جنیدن و غلتیدن بی صداست.
ویار - رغبت مفرط زنان آبستن است به چیزی.
ویر - رغبت مفرط و موقتی است.

ه

هاج و واج - حیران و متعجب .
هوار - فریاد استمداد و سنگ و خاکی که از خرابی حاصل گردد.
هول دادن - غفلتا کسی یا چیزی را به جلو راندن است.
هولکی - با دستپاچگی و اضطراب.
هول زدن - عجله کردن است.
هو - دفعه و بار و مرتبه است گویند یک هو یعنی غفلتا.

هوزدن - با دست به روی دهن زدن و فریاد کشیدن است در موقع شادی و استهزاء.
هتک - نشیمنگاه است.

ی

یکه خوردن - از تعجب جنبیدن است.
یللی - از ادات بی اعتنائی و سرخوشی است.
